



پیغام عشق

قسمت نرہصد و نود و سوم





به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

خلاصه غزل ۲۱۳۳ دیوان شمس، از برنامه ۹۳۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو

بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو

ای انسان، بیدار شو، از خواب هم‌هویت شدگی‌ها در شب ذهن بیدار شو، زیرا شب ذهن، یعنی ماندن در گذشته و آینده و رفتن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر به پایان رسیده است. بیا به این لحظه ابدی و به خداوند زنده شو و از من‌ذهنی‌ات دوری کن، زیرا اگر بخواهی در خواب ذهن بمانی، نمی‌توانی به منظور اصلی زندگی که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور است نائل شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در مصر ما یک احمقی نک می‌فروشد یوسفی

باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو

ای کسی که داری روی خودت کار می‌کنی، تو باید خیلی مواظب باشی که با ابله‌ی، هشیاری حضورت را، به چیزهای آفل این دنیا، مثل پول، مقام، تایید خواستن از بیرون، حس بی‌لیاقتی، حس گناه و... نفروشی.

اگر باور نمی‌کنی این لحظه، روی خودت متمرکز شو و به ذهنت نگاه کن که در چه فکری هستی؟

آیا این لحظه در خواب فکرهای همانیده هستی و با هیجان‌اتی مثل خشم، ترس، حسادت، فضا را بسته‌ای یا با فضاگشایی از خواب ذهن بیدار شده‌ای و با زندگی یکی شده‌ای؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از گفّت بیرون کند وآنکه سوی گلزار شو

اگر تو در من ذهنی باشی، یکی از نشانه‌هایش این است که بی چون، یعنی خداوند را نمی شناسی.

فقط با فضاگشایی می توانی از جنس بی چون و خداوند شوی. در اینصورت روی تو، یعنی چهار بُعد تو مثل گل سالم می شود و از خار من ذهنی، یعنی از هیجاناتی مثل: کینه، حسادت، خشم، ترس و همچنین چسبیدن به چیزهای اقل آزاد می شوی و بسوی گلزار و فضای یکتایی می روی و با خداوند به وحدت می رسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟

همچون قدح شو سرنگون، وآنگاه دُردی خوار شو

تو امتداد خداوند هستی، اگر فضا را باز کنی، دیگر مکر و فسون من ذهنی را نمی شنوی اما اگر فضا را ببندی، من ذهنی می گوید: اگر این کار را بکنی، به حضور می رسی و تو را در فکرهای همانیده گم می کند.

تو چطور می خواهی با پریدن از یک فکری به فکر دیگر، دردهای من ذهنی ات که مثل خون را با خون شستن است، بشویی؟ تو وقتی روی خودت تمرکز کنی، اگر کسی که من ذهنی دارد و به تو بدی کرد، نباید تو هم به او بدی کنی، بلکه باید فضا را باز کنی، بگذاری مرکزت عدم شود.

تو باید هر چیزی را که در مرکزت آورده‌ای و با آن هم هویت شده‌ای را، با فضاگشایی سرنگون کنی تا ذهنت خالی شود، در آنصورت برو و شراب الهی که از طرف غیب می آید را بنوش.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در گردشِ چوگانِ او چون گوی شو، چون گوی شو

وز بهرِ نُقلِ کرکسشِ مردار شو، مردار شو

این را بدان اگر دست و پای منِ ذهنی داشته باشی، زندگی نمی‌تواند روی تو کار کند و نمی‌تواند تو را مثلِ گوی از فضای ذهن به فضای یکتایی حرکت دهد، بنابراین با فضاگشایی دست و پای منِ ذهنی‌ات را قطع و از فکرهای همانیده پرهیز کن. فقط فضا را باز کن و تسلیم باش تا زندگی با چوگانِ کُن فکانش که می‌گوید: بشو، می‌شود، دمِ زنده کننده‌اش را بفرستد و همه هم‌هویت شدگی‌هایی که در مرکزت داری را شفا دهد.

اگر این لحظه نسبت به منِ ذهنی‌ات بمیری، کرکسِ زندگی، مردارِ منِ ذهنی تو را می‌خورد و به خداوند زنده می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

آمد ندای آسمان، آمد طیبِ عاشقان

خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو

ای عاشقی که داری رویِ خودت کارِ معنوی می‌کنی، فضا را در برابرِ اتفاقِ این لحظه باز کن تا ندایِ خداوند را بشنوی، زیرا خداوند طیبِ عاشقانی است که با فضاگشایی دارند رویِ خود کار می‌کنند.

اگر می‌خواهی و دوست داری که طیبِ عاشقان، یعنی خداوند به نزد تو بیاید و به تو کمک کند، باید با فضاگشایی با خداوند همکاری کنی و اعتراف کنی که منِ ذهنی و درد در مرکزت داری و احساسِ نیاز کنی که می‌خواهی همه هم‌هویت شدگی‌هایی که در مرکزت داری را شناسایی کنی.

بنابراین اقرار کن و اعلام کن: خدایا، من با داشتنِ منِ ذهنی بیمار شده‌ام. خدایا، من با فکرهایِ پشتِ سرِ هم کردن و فضای بینِ فکرها را بستن بیمار شده‌ام.



خدایا، الان فهمیده‌ام که من این من‌ذهنی‌ام نیستم. دیگر نمی‌خواهم فضا را ببندم.

اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم. شدیداً به کمک تو نیاز دارم. با فضاگشایی تسلیم می‌شوم و صبر می‌کنم تا تو به نزد من که بیمار شده‌ام بیایی و مرا از این مرض من‌ذهنی نجات دهی، زیرا من می‌خواهم به تو زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان

گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو

اگر تو فضاگشایی کنی، سینه تو مثل غار وسیع و جای خلوتگه خداوند و زندگی می‌شود. اگر تو واقعاً یار زندگی هستی، با فضابندی فاصله بین دو فکر را نبند. لحظه به لحظه، فضا را باز کن، بگذار این نور هشیاری حضور، دم به دم، به درونت بتابد تا لحظه به لحظه، به زندگی زنده‌تر شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

تو مرد نیک ساده‌ای، زر را به دزدان داده‌ای

خواهی بدانی دزد را، طرار شو، طرار شو

ذات تو از جنس زندگی است، زیرا تو امتداد خداوند هستی. نباید زر هشیاری حضورت را این لحظه، به دزدان من‌ذهنی بدهی.

آیا دوست داری که این دزد هشیاری حضورت را بشناسی؟

باید با فضاگشایی و احساس نیاز، به خداوند اجازه دهی که همانیدگی‌هایت را به تو نشان دهد. تو فقط صبر کن و از درد هشیارانه فرار نکن تا بتوانی طرار و دزد همانیدگی‌هایت شوی، یعنی وقتی تو تسلیم شوی و پذیرش کامل داشته باشی، من‌ذهنی‌ات ساکت می‌شود و می‌توانی هشیاری حضورت را با فضاگشایی، از من‌ذهنی‌ات بدزدی و پس بگیری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش، وصف بحر و دُر کم گوی در دریای او

خواهی که غواصی کنی، دَم دار شو، دَم دار شو

خاموش شو و به هیچ وجه درباره خداوند حرف نزن، یعنی با منِ ذهنی‌ات خداوند و دریایِ یکتایی را توصیف نکن. اگر می‌خواهی که در دریایِ یکتایی شنا کنی و دُرهایِ معرفت را از این دریا بیرون بکشی، فقط ساکت شو و جریانِ فکرهایِ منِ ذهنی را پاره کن و با فضاگشایی، نَفَس و دَمِ منِ ذهنی‌ات را قطع کن تا به خداوند زنده شوی.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا، عقل من ذهنی را قربان کنیم به پیش عقل کل و با فضاگشایی به قدرت عدم تکیه کنیم. 🙏

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۹ 🌸

بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو

کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد

زندگی به همانیدگی‌های ما تیر می‌زند و دل ما زخمی می‌شود، می‌سوزد و درد هشیارانه می‌کشیم، در من ذهنی خام هستیم و بوی صداقت و حقیقت و محبت از مرکز همانیده ما نمی‌آید، دلی که با عدم یکی شده است مثل شمع می‌سوزد و نور پخش می‌کند و مثل عود عطری خوش می‌پراکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱ 🌸

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهی


چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ 🙏

*اَلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می‌خواهم

*دَرْشاهِی: مروارید درشت

هشیاری در من ذهنی مثل ماهی است که به خشکی افتاده است و برای یافتن گوهر حضور به سوی دریای عدم می‌رود، در آن فضا گوهر شادی، آرامش، قدرت را می‌یابیم و زندگی می‌پرسد از من چه می‌خواهی؟ و انسانی که فضا را می‌گشاید می‌گوید: جز تو هیچ چیز نمی‌خواهم.




مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸ 


آنکه او از آسمان باران دهد

هم تواند کو ز رحمت نان دهد


قدرت لایزالی که زمین و تمامی باشنده‌هایش را از بارانش سیراب می‌کند، هم او قادر است که جان و تن ما را با گشودن فضای درون به آرامش و هدایت روزی دهد و از رحمتش سیراب کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵ 

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو، پیش درخت اتقوا 

درخت اتقوا چه درختیست و چه میوه‌ای می‌دهد؟ زندگی می‌گوید: بشنو! که اگر سر منیتت را خم کنی و از هم‌هویت شدن با چیزها پرهیزی، از سایه این درخت پر برکت نوری به تو می‌رسد که در آرامش عدم دراز بکشی و از این پرهیز، قوت جانت را ببینی.


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۱ 

اندر آ در جو سبو بر سنگ زن

آتش اندر بو و اندر رنگ زن




زندگی چون جوی عدم است که اگر در این جو وارد شویم با آب حیات نیازها و عطش جسم و روحمان را سیراب می‌کنیم، با مقاومت این آب قطع می‌شود، با قضاوت آب حیات آلوده می‌شود. پس با سبوی عشق، سنگ من‌ذهنی را بشکن و به رنگهای فریبنده دنیا و بویی که از هیجانات منفی برمی‌آید آتش بزنییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 

نیست کند، هست کند، بی‌دل و بی‌دست کند


باده دهد، مست کند، ساقی خمار مرا

هر چه که ما مرکزمان می‌گذاریم، تیر قضا و قدر آن را نیست می‌کند تا اصل ما را از همانیدگیها بیرون کشیده و هست کند و ما را به خودش زنده کند. ساقی خمار که زندگیست، نمی‌خواهد ما چیزی غیر از خدا بخواهیم و با تسلیم، شراب این لحظه را می‌نوشیم و مست زندگی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۶ 

ای دل از کین و کراحت پاک شو

وآنگهان الحمد خوان، چالاک شو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۸ 


وآنگهان گفته خدا: که ننگرم

من به ظاهر، من به باطن ناظرم




ستایش و حمد باید از مرکز پاک و راستین انسان بیاید تا شفا و نور و برکت از باطن آدمی به وضعیتهای زندگی بریزد و روابط و شرایط بیرونی را سامان دهد.

خدایا! دلی عطا فرما تا از انباشتگی همانیدگیها پاک شود و تیز و چالاک به سوی معشوق بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹ 

بَس بُدی بنده را کفی بالله

لیکّش این دانش و کفایت نیست

کفی بالله، یعنی خدا برای ما کفایست. ولیکن ما چون من ذهنی داریم قضاوت می‌کنیم، مقاومت می‌کنیم، این دانش را نداریم که در خاموشی ذهن، خردی را که از فضای یکتایی می‌آید درک کنیم. خدا برای ما کافی است. .

من ذهنی جدایی‌اندیش، ما را ناامید می‌کند و می‌گوید: تو کجا، خدا کجا، اما با خردورزی بزرگان با علم به اینکه ما من ذهنی نیستیم، قوه تمییز دهی ما فعال شده و هشیاری که به دنبال هشیاری است، طبق قانون جذب خودش را پیدا می‌کند و کارها را برایمان آسان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱ 

تو مگو ما را بدان شه بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹ ❀

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

وقتی با زندگی آشتی هستیم، فضا را می‌گشاییم و دیگر منتظر بهار نمی‌مانیم تا با نرگس و سوسنش چشم‌هایمان را نوازش کند، نرگس که نماد دید خداست نور چشم‌های عدم‌بین ما می‌شود و نوع دیگری می‌بینیم. در فضاگشایی به کتاب زندگی و استاد درونمان وصل می‌شویم. 🙏

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰ ❀

من چه دانستم که تبدیلی کند

در نهاد من، مرا نیلی کند

تاکنون با من ذهنی مقاومت و فضا‌بندی می‌کردم. نمی‌دانستم اگر فضا را باز کنم خدا برای من کافیت و هشیاری مرا تبدیل می‌کند و رود نیل که آب حیات زندگی‌ست، از چهار بُعد روان می‌شود و قدرت عدم، مرا از باتلاق من‌ذهنی نجات می‌دهد.


مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۱ ❀

سوی چشم خود یکی نیلم روان

برقرارم پیش چشم دیگران




انسانی که فضا را می‌گشاید، جریان زندگی چون رود نیل از او عبور می‌کند و اتفاقات دنیا برای انسان فضاگشا، مثل رقص و یا بازی می‌شود. انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند شخص فضاگشا را شخصی بی‌تفاوت و ساکن می‌پندارند، اما چشم عدم بین این شخص باز شده و با فضاگشایی رودخانه برکت از او روان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸ 

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُو كَه اللَّهُام كَفِي

عقل من‌ذهنی‌مان را به پیش عقل کل و هشیاری برگزیده که مصطفی و مسیح قربانی کنیم و بگوییم: عقل خدا کافی است و خردی که کُل کائنات را اداره می‌کند، هشیاری مرا به بهترین شکل به هشیاری حضور تبدیل می‌کند.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و هم‌یاران گرامی 

دیبا از کرج



🙏 با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید.

ابیاتی از برنامه ۸۶۵

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

🌸 ناسپاسی و فراموشی تو

🌸 یاد نآورد آن عسل نوشی تو

پس ما تا زمانی که در این افسانه یا جهنم من ذهنی هستیم ناسپاس هستیم، چون از طریق اجسام می بینیم. آلت را و خوردن عسل هشیاری بی سبب را فراموش کرده ایم. فراموش کرده ایم چه برکاتی از خدا، زندگی، و انسان هایی مانند مولانا می گرفتیم، قدر شناس نیستیم، و قانون جبران را رعایت نمی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

🌸 لاجرم آن راه، بر تو بسته شد


🌸 چون دل اهل دل، از تو خسته شد

چون بطور کلی فراموش کردیم، راه برگشت به سوی خدا، زندگی بر ما بسته شده، چون ما بعلت عدم قانون جبران و عدم قدرشناسی و عدم صداقت، دل آن بزرگان را زخمی کرده ایم.




مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲


زودشان دریاب و استغفار کن 

همچو ابری گریه‌های زار کن 

می‌گوید: این بزرگان را زود دریاب، و معذرت بخواه، در این کار صداقت داشته باش، و لطیف بشو، و در من ذهنی بصورت جامد در برابر حرف بزرگان، با عقل ناقص تان قضاوت نکنید.


مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنج نفیس 

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟ 

خدا به ما می‌گوید: من این گنج بی‌کران، فراوانی و خردم را در اختیار تو گذاشتم، خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند، حس امنیت، هدایت، نیروی شفا بخشی‌ام را در اختیار تو گذاشتم، و گفتم مرکزت را عدم کن که من تو را هدایت کنم، ولی تو خودت را بستی و مقاومت و ستیزه کردی و آنموقع تو در مقابل من با این خوی خسیست، حس کمیابی من ذهنی‌ات با من چه کردی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵

من تو را ماهی نهادم در کنار 

که غروبش نیست تا روز شمار 



من می خواستم ماه خودم را، خودم را بصورت ماه و روشنایی و زیبایی در کنار جسم تو قرار بدهم، یعنی تو می توانی به من زنده شوی که این تا روز قیامت زندگی جاودانه بود و غروب نمی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

🌸 در جزای آن عطای نور پاک

🌸 تو زدی در دیده من خار و خاک

اما در جزای، در عوض این بخشش نورِ خالص و پاک یعنی هشیاری حضور، زنده شدن به ابدیت من، تو هر لحظه به چشم من درد و همانیدگی زدی نگذاشتی ببینیم، من می خواستم از طریق تو به جهان نگاه کنم اما درد و همانیدگی، یعنی خار و خاک را کردی به چشم من. و ما چشم خدا را در خودمان کور کرده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷

🌸 من تو را بر چرخ گشته نردبان

🌸 تو شده در حرب من تیر و کمان

من خودم را نردبان کردم که بیایی دوباره بی نهایت آسمان را در درونت باز کنی، در عوض تو من ذهنی ساختی، مقاومت کردی و به جنگ با من پرداختی، یعنی به جنگ با قضا و کُن فکان من پرداختی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

🌸 ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

🌸 خدای گفت که انسان لربّه لکنود



چون ما دو ابزار در اختیارمان هست. یکی بسیار عالی همان مرکز خدا گونه و عدم و فضاگشایی ست، و یکی هم ابزاری بسیار ناکارآمد و کهنه به نام من ذهنی، ولی ما متأسفانه این ابزار من ذهنی را بر آن ابزار خداگونه ترجیح دادیم و این نشان عدم قدردانی و عدم قانون جبران است. و به علت نارضایتی و ناشکری و عدم پذیرش و مقاومت و ستیزه ماست که روزن دل بسته هست.

و خداوند گفته: انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس هست.

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

پس ما باید از طریق انبساط و فضاگشایی با او حرف بزنیم نه از طریق مرکز همانیده و انقباض.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۵

شمس اگر شب را بدرد چون اسد

لعل را زو خلعت اطلس رسد



شمس خورشید است. اگر خورشید، شب من ذهنی ما را مثل شیر بدرد، یعنی از خاصیت‌های خورشید این هست که لباس اطلس به لعل می‌پوشاند. در اثر تابش خورشید سنگ در زیر زمین تبدیل به لعل می‌شود. و در اثر فضاگشایی و تابش خورشید، زندگی ما لباس لعل، لباس حضور می‌پوشد. پس بنابراین مرتب تاریکی ذهن دریده می‌شود. ولی نگران نباید باشیم، با کار کردن روی خودمان و مداومت و تکرار این ابیات، سنگ ما را یعنی این من ذهنی ما را تبدیل به لعل حضور می‌کند.

آقای شهبازی عزیز ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بی‌دریغ‌تان که برای زنده شدن ما به زندگی می‌کشید، و همچنین از دوستان عزیز بزرگوار که شما را در این راه بزرگ یاری می‌کنند. انشالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

🙏 با احترام 🙏

🙏 شاگردتان، شهین از کرمان 🙏



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com